گفت‌وگو

گفت‌وگو با سیده‌معصومه حسینی، نویسنده کتاب «اشک حوا» به بهانه انتشار اثر

حس امید و یک رهایی ناب

■ هاشم کرونی

وقتی سه سال قبل برای اولین بار با سیده‌معصومه حسینی روبه‌رو شدم از تلاش طولانی‌اش برای گفت‌وگو و تدوین روایتی داستانی اما مستند از زندگی بانویی رنج‌کشیده گفت که همسر یکی از شهدای سرافراز دفاع‌مقدس بوده و زندگی‌اش فرازوفرود زیادی داشته است. آنقدر نگران به سرانجام رساندن کتاب بود که متعجب شدم و فهمیدم که انتشار این اثر را ادای دینی به آن بانوی بزرگوار می‌داند. حال که پس از مدت‌ها تلاش و به همت دوستان تلاشگر واحد فرهنگ مطالعات و ادبیات پایداری حوزه هنری فارس این اثر منتشر شده است، امیدوارم بدین مقصود نائل شده باشد؛ اما فراتر از این حس عاطفی خود اثر حرف‌های زیادی دارد؛ خصوصاً که دو عنصر زندگی زنانه و زیست‌بوم روستایی در آن پررنگ است و همین ویژگی‌ها آن را به اثری بااهمیت تبدیل کرده است. در گفت‌وگو با او به بررسی این مسائل می‌پردازیم.

■■■

در این اثر به‌جای روایت زندگی شهید، سراغ روایت همسر شهید رفتید علت انتخاب این سوژه برای نوشتن چه بود؟

شهید یک برهه از زندگی زنی است که در اشک حوا از او یاد می‌شود. مردی که تصمیم می‌گیرد برود، زیرا رفتن را ارزشمند می‌داند و زنی که می‌ماند تا در جبهه زندگی و در مراحل مختلف جهادی متفاوت را رقم بزند. همه این مسائل و فرازوفرود زندگی این زن، او را به سوژه‌ای جذاب تبدیل می‌کرد که حیف بود نوشته نشود و جامعه امروز از شنیدن روایتش محروم بماند.

زن بودن سوژه و احساس زنانه شما به‌عنوان نویسنده چه تأثیری در روند نگارش اثر داشت؟

من هنگام نوشتن ابتدا خودم را کنار می‌گذارم و در شخصیت اصلی غرق می‌شوم، با این حال روح نویسنده همیشه در اثرش جریان دارد و معتقدم اگر مردی این داستان را نوشته بود، احساس واقعی در اشک حوا منعکس نمی‌شد.

عمده آثار ادبی ما در فضای شهری می‌گذرد و روستا کمتر مکان روی دادن آثار ادبی ماست کار شما تا چه حد در ترسیم فضای روستا نقش دارد و روستا چه کمکی به روایت شما داشت؟

من دوستی شهرنشین و اهل شمال کشور دارم. ایشان وقتی داستان را خواند به حدی این فضای روستایی جنوب برایش تازگی و جذابیت داشت که به گفته خودش احساس می‌کرد رویدادهای کتاب افسانه‌ای است از زمان‌های دور که در کشوری دوردست رخ داده است. جالب اینکه پس از اتمام کتاب گفت که انگار سال‌ها در این روستا و با این مردم زندگی کردم و حیف می‌شد اگر عمری می‌گذشت و چنین کسانی را نمی‌شناختم. شیرینی معرفی فرهنگ و تاریخ این روستا خیلی به جان من نشست.

به‌جای رمان و پرواز آزاد خیال، سراغ روایت مستند داستانی رفتید؛ چرا اینگونه ادبی را انتخاب کردید؟

خیال می‌تواند زیبا باشد، اما زندگی ما در واقعیت رخ می‌دهد و به نظرم بیان واقعیت‌ها به این شکل چیزی فراتر از قصه و خیال است. مخصوصاً اینکه سوژه، در این حد جذاب و شنیدنی باشد!

مخاطبان با کلیشه‌هایی پیرامون ادبیات پایداری روبه‌رو بودند. شما چگونه سراغ این سوژه رفتید و برخوردتان با کلیشه‌های همیشگی در توصیف ایثارگران چه بود؟

من قبل از اشک حوا کتاب‌های دیگری هم نوشته بودم و از طرف دوستان پیشنهادهایی برای نگارش روایت‌هایشان داشتم. تقریباً همه موضوع‌ها کلیشه بودند، به‌جز این روایت که وقتی همسر سید عیسی موسوی (مصاحبه‌گر روایت) آن را برایم تعریف کرد، به‌سرعت پذیرفتم چون ظرفیت بالایی برای نوشتن داشت و تکراری نبود.

کتاب اشک حوا چه نقشی در زندگی شخص شما داشته است.

فکر می‌کنم این کتاب به هر کسی حس امید و یک رهایی ناب هدیه می‌دهد.

برخورد راوی با خبر چاپ کتاب چه بود؟

خیلی وقت بود که منتظر چاپ کتاب بودند و انتظار در صف طولانی انتشارات سوره مهر ما را هرروز شرمنده ایشان می‌کرد، اما خدا را شکر لبخندشان پس از دیدن کتاب، رنج آن انتظار را شست.

آرزویتان برای «اشک حوا» چیست؟!

در «اشک حوا» تلاش شده تا یک متن ارزشمند به مخاطبی ارزشمند تقدیم شود، آرزو دارم خیلی زود افراد زیادی با این اثر همراه شوند و از خواندنش لذت ببرند. مهم‌تر از همه اینکه مردم میهنم از ملال و دلمردگی و ناامیدی دور شوند. این دغدغه، دلیل نوشتن کتاب دیگرم «فرشته دروغ نبود» هم بود.

khamenei.ir

گزارش یک

روایتی از دیدار مردم سیستان‌وبلوچستان با رهبر انقلاب

شوق یک دیدار تاریخی

■ مرضیه نارویی

دیدار مردم استان سیستان و بلوچستان با رهبر انقلاب در اواخر شهریور گذشته، یکی از اتفاقات مهم این استان در سال‌های اخیر به شمار می‌رود. این دیدار که برای مردم سیستان و بلوچستان یک اتفاق به‌یادماندنی و تجدید خاطره سفر رهبری در سال ۸۱ به این استان محسوب می‌شد، نقطه عطفی در مواجهه با این استان رقم زد و به همین بهانه حوزه هنری استان سیستان و بلوچستان، مجموعه‌روایتی از این دیدار فراهم کرده است که در این شماره، یکی از این روایت‌ها را می‌خوانیم؛ روایتی که می‌کوشد دیدار تاریخی مردم سیستان و بلوچستان با رهبر انقلاب را در قاب کلمات ماندگار کند.

■■■

ساعت ۴عصر باید در فرودگاه زاهدان حاضر می‌شدم. سر ساعت در مکان حاضر بودم. دیدن جمعیت زیادی از مردم که منتظر صدور کارت پرواز خود بودند، غیرقابل باور بود. هنوز هم افرادی شناسنامه‌هایشان را آورده بودند تا شاید آنها هم بتوانند همراه بشوند، اما انگار لیست‌ها را بسته بودند. بماند که بی‌نظمی در فرودگاه موج می‌زد. بالاخره سفر آغاز شد. آقایی که در پرواز کنار من نشسته بود با خنده‌ای که به لب داشت پرسید: شما چگونه به این سفر آمده‌اید؟

خوشحال بودم که مورد سؤال قرار گرفتم و سر صحبت با افراد برایم باز شده بود. از تجربه‌های قبلی خود از دیدار رهبری می‌گفت و اینکه از هفت گیت بازرسی باید بگذریم تا به دیدار برسیم. تنوع افرادی که در پرواز بودند، قابل‌ملاحظه بود. مولوی‌های اهل سنت و روحانی‌های شیعه در کنار هم از روی لباس‌شان قابل تشخیص بودند. مردها و زن‌هایی که با لباس بلوچی و فارسی همه در کنار هم به یک مقصد سفر می‌کردند. معلم دوران راهنمایی مدرسه‌ام هم در این سفر بود؛ همیشه از اینکه معلم‌ها حافظه قوی دارند، غافل می‌شوم و مثل همیشه این معلمم بود که زودتر مرا شناخت و به سمت من آمد. خیلی خوشحال با هم حرف زدیم و از اینکه همیشه رهبر عامل وصل مردم است، ابراز خوشحالی می‌کرد. دیدن افراد مختلف در پرواز من را هم ذوق زده کرده بود. با وجود همه کنارهم بودن‌هایمان در استان هیچ وقت نتوانسته بودیم این همه نزدیک به هم باشیم. کنار هم برای رفتن به مقصدی مشترک.

شب قبل از دیدار فرصت مناسبی بود تا با همه آنهایی که در اسکان مشترک هستیم، گفت‌وگو کنم. خانم‌ها زیر درخت‌های اردوگاه جمع شده بودند و با هم صحبت می‌کردند. اجازه خواستم و در جمع‌شان نشستم. خانم بخته‌ای از همسرش می‌گفت و همه سراپا گوش بودند.

- پاسدار بود و دوران کرونا وقتی ماسک نبود، پیگیر کارهای کارگاه دوخت ماسک شد، شب و روز نداشت و همه فکر و ذکرش مناطق روستایی و دورافتاده بود. آخر هم وقتی به روستای گراغه رفت، مبتلا شد. خیلی طول نکشید که کرونا او را از ما گرفت. انگار تداعی آن روزها برایش سخت بود. خانمی با لبخند زیبا و لحن صمیمی‌اش او را دلداری داد. گفت من هم داغدار دامادم هستم، همسر دخترم پارسال در مصلای زاهدان در حال نماز شهید شد. سراغ دخترش را گرفتم. به همراه دخترش به دیدار آمده بود. مهنا تازه عروس سه ماهه بود که داغدار همسرش شده بود. چشمانش ذوق زده بود. از او پرسیدم چرا آمدی؟ بی‌درنگ جواب داد: «دلم می‌خواست از نزدیک رهبر را ببینم. واقعاً تا صبح خوابم نمی‌برد.» در همان جمع خانمی که از همه ساکت‌تر نشسته بود، توجهم را جلب کرد. از او پرسیدم شما هم با این گروه هستید؟ که باز همان خانم اجازه صحبت به او را نداد و گفت همسر برادرم است. دخترش را در مصلی از دست داده است. از شنیدن خبرهای مصلی شوکه می‌شدم.

با اینکه در یک شهر و کنار هم زندگی می‌کردیم، آنقدر حوادث مایه آشوب و ناامنی در شهر شده بود که هیچ کدام‌مان از جزئیات مطلع نبودیم. حالا مادری که دختر سه ساله‌اش را از دست داده بود، روبه‌روی من نشسته بود. دلم می‌خواست دستانش را محکم فشار بدهم و بگویم ما را بابت این همه تأخیر در دلداری دادن و تسلیت گفتن‌مان ببخشد. کم حرف می‌زد و لبخندی به لب نداشت، اما حرفش رضایت از پروردگارش بود و اینکه با اختیار خودش عازم این سفر مهم شده است. خانم کیخا هم یک زن جوان اهل زابل بود که تمام دغدغه‌اش شهرش بود که خشکسالی دارد نابودش می‌کند. یک سال بود که به اجبار از زابل به زاهدان مهاجرت کرده بود، اما در حال ساخت بومگردی در محل تولدش بود و برای همین در هفته چندبار به زابل سفر می‌کرد. از روستاهای خالی از جمعیت می‌گفت که مردمش مجبور به ترک وطنشان شدند و در شهرهای اطراف زندگی می‌کنند. دلش می‌خواست فردا به او تریبون بدهند تا درباره زابل حرف بزند. می‌گفت تمام روزهای جوانی‌ام را در پایگاه‌های بسیج گذراندم. حالا به آرزوی خودم رسیدم و فردا از نزدیک آقا را می‌بینم. خانم‌ها فارغ از تفاوت لباس و لهجه و قومیت‌شان تا نیمه شب با هم گفت‌وگو کردند. صبح خیلی زود برای رفتن به حسینیه آماده شده بودیم. کارت‌های مخصوص ملاقات را به دست گرفتیم و برای ورود به حسینیه در صف ایستادیم. هنوز در میان راه افرادی را می‌دیدیم که تازه از راه رسیده بودند و کارت ملاقات نداشتند. چشم‌هایشان نگران بود، از اینکه نکند نتوانند داخل حسینیه بیایند و بدون ملاقات رهبر بروند. تمام خیابان‌های اطراف از آدم‌های متفاوت که خیلی‌هایشان لباس محلی داشتند، پر شده بود. عابران پیاده متعجب به جمعیت پرشوری که حالا هر کدام‌شان دوستان جدیدی پیدا کرده بودند، نگاه می‌کردند. صف‌های طولانی که برای رسیدن به حسینیه بسته شده بودند، تمامی نداشت. یک به یک بازرسی‌ها را گذراندیم. پسربچه‌ای که با ذوق از دیدار با آقا خامنه‌ای صحبت می‌کرد همه را سرگرم کرده بود. «آقا خامنه‌ای منو دوست داره، میرم پیشش منو ببوسه.» بالاخره وارد حسینیه شدیم. گلیم‌های آبی در حسینیه فضای آشنایی را تداعی می‌کرد که همیشه آن را از تلویزیون دیده بودیم. همه جمعیت سعی داشتند در جایی بنشینند که بهتر بتوانند رهبر را ببینند. مادر شهیدی که به زور پایش را به دنبال سرش می‌کشید، عکس پسر شهیدش را در دست داشت که یکی از مراقبان حسینیه گفت: ویلچر برای‌تان بیاورم؟

با لحن مهربانش قبول نکرد و گفت: «با ویلچر بروم؟ من با سر می‌روم.» فکر نمی‌کردم من هم به محل نشستنم فکر کنم؛ اما آنقدر جمعیت به دنبال نشستن در جای مناسب بودند که من هم مکانی را در اواسط حسینیه که ستون مانع دیدم نباشد، برای نشستن انتخاب کردم. حالا هر لحظه اشتیاق دیدار بیشتر می‌شد. از پشت سر افراد به‌طور مداوم اضافه می‌شدند و جمعیت فشرده‌تر می‌شد. هر چند لحظه کسی بلند می‌شد و در مدح رهبر و حال و هوای خود چیزی می‌خواند. هر چند لحظه سرم را بلند می‌کردم و به صندلی خالی که قرار بود رهبر روی آن بنشینند، نگاه می‌کردم. هیچ کس دلش نمی‌خواست حتی یک لحظه را از دست بدهد. فرقی نمی‌کردیم همه در یک جریان بزرگ شروع به شعار دادن کرده بودیم و انتظار به سرحد خودش رسیده بود. چندباری همه گمان کردند رهبر آمد و جمعیت به یکباره به سمت جلو حرکت می‌کرد. آنهایی که کف دستشان جمله‌هایی نوشته بودند، رو به دوربین‌ها ژست می‌گرفتند.

بالاخره انتظار به پایان رسید و موج شور و اشتیاق برای وصل و دیداری که چندین سال انتظارش را داشتند؛ برپا شد. همه جمعیت یکپارچه شعار می‌دادند. مولوی اهل تسنن و روحانی شیعه دستانشان را در هم گرفته بودند و اتحادشان را به رخ تمام دنیا می‌کشیدند. انگار همه از اهمیت این جمع شدن‌شان مطلع بودند.

همه حسینیه گوش شده بود؛ خانمی که تا قبل آمدن آقا مدام برمی‌خواست و می‌نشست حالا میخکوب زمین شده بود. خیلی‌ها به انتهای حسینیه می‌رفتند تا بهتر بتوانند آقا را ببینند. ایشان از خاطرات خوبشان در استان گفتند و مثل همیشه استان ما را استان انقلاب خواندند. و اینکه اولین روزهای مبارزات علنی خود را از منطقه ما آغاز کرده بودند و همراهی علما را تحسین کردند. از اینکه هویت مردم استان اینگونه تشریح می‌شد بسیار خوشحال بودم. همه حسینیه سراپا گوش شده بود. حالا فقط یک صدا در حسینیه طنین داشت. هر چند لحظه میان حرف‌های مهم‌شان در رابطه با برخورد با حیله‌های دشمن تکبیرهای کوبنده‌ای را سر می‌دادند. خبر از تحول مهمی در دنیا از زبان رهبری مثل همیشه امید را در دل همه زنده می‌کرد. و با گلایه از دولت‌ها به خاطر عملی نکردن مصوبات و طرح‌های سفر ۲۰ سال پیش باز هم داغ ناکارآمدی و از دست دادن فرصت‌ها در دلمان تازه می‌شد. آنچه مشهود بود یکپارچگی مردم حسینیه در علاقه و اشتیاق به دیدار و شنیدن صحبت‌های رهبر بود. جمعیتی که با وجود تفاوت‌های ظاهری حالا فقط به یک نقطه خیره بودند و یک صدا را می‌شنیدند. هیچ کس دلش نمی‌خواست ملاقات به پایان برسد.

بعد از اتمام صحبت‌های رهبری باز هم جمعیت با شعارهای یکپارچه آمادگی خود را برای همراهی اعلام می‌کردند. بعد از دیدار بازهم فرودگاه تهران مملو از جمعیت مردم استان شده بود که نگاه خیره عابران را به خودشان جلب می‌کرد.

گزارش ۲

گزارشی از یک کنگره شعر متفاوت در کرج

از حَسَن گفتن و از حُسن شنیدن

اختتامیه پنجمین کنگره ملی شعر امام حسن مجتبی (ع) موسوم به «حدیث حسن» در ایام شهادت حضرت امام حسن (ع) در آستان مقدس امامزاده حسن (ع) شهر کرج برگزار شد. این برنامه که میزبان حضور پرشور اهالی شعر و ادب و اقشار مختلف مردم و ارادتمندان اهل بیت عصمت و طهارت بود، با تلاوت آیاتی چند از کلام‌الله مجید توسط قاری برجسته کشور آقای سیدحسین حسینی آغاز شد. در ادامه نجم‌الدین شریعتی، مجری رسانه ملی با ارائه اشعاری در مدح و منقبت کریم اهل بیت (ع) به توضیحاتی در خصوص روند برگزاری کنگره در سال‌های اخیر پرداخت. سپس حجت‌الاسلام و المسلمین سعیدی، رئیس کمسیون فرهنگی شورای اسلامی شهر کرج ضمن قدردانی از برگزارکنندگان این مراسم به حاضران و مشتاقان اهل بیت و امام حسن مجتبی(ع) خیرمقدم گفت. در ادامه شاعران برگزیده و شاعران مهمان آثار خود را به پیشگاه آسمانی امام حسن مجتبی (ع) تقدیم کردند.

■■■

در اختتامیه پنجمین کنگره ملی شعر امام حسن مجتبی موسوم به «حدیث حسن» علاوه بر شاعران منتخب آقایان «سعید بیابانکی و احمد بابایی» به عنوان شاعر مدعو به شعرخوانی پرداختند. حسن ختام این برنامه نورانی مدح ومرثیه‌خوانی کربلایی «سید امیر حسینی» بود.

در بخش اصلی آقایان سیدمحمد حسینی از تهران، مجید لشکری از زاهدان، مرتضی روستایی از تهران، حسین عباسپور از قم و سرکار خانم الهام صفالو از تهران به‌عنوان شاعران منتخب معرفی شدند. در بخش ویژه نیز که سرایش ترکیب بند براساس ترکیب بند مشهور محتشم کاشانی (باز این چه شورش است که در خلق عالم است) بود آقایان سعید مبشر از اردبیل و میثم داودی از قم به‌عنوان منتخب پنجمین کنگره ملی شعر حدیث حسن معرفی شدند. لوح تقدیر، تندیس کنگره و هدیه نقدی در پایان مراسم به شاعران منتخب تقدیم شد. در بخش دیگری از این محفل نورانی حجت‌الاسلام و المسلمین قمی، رئیس سازمان تبلیغات اسلامی با اشاره به برپایی باشکوه اربعین حسینی در اقصی نقاط کشور گفت: «اگر امام حسن مجتبی (ع) غریب است و حرم ندارد و در تاریخ شهادت آن تردید است، اما اسطوره رشادت و شجاعت است.» وی با بیان اینکه خود امام حسین (ع) امام حسنی است، افزود: «یکی از اسرار غربت امام حسن مجتبی (ع) این است که هنگامی که از امام حسن مجتبی (ع) می‌گوییم روضه سیدالشهدا نیز شروع می‌شود.» قمی افزود: «ان‌شاءالله شعر به باطن، معنا و عظمت امام حسن مجتبی (ع) راه پیدا کند و شعر امسیر اتصال روحی به امام حسن مجتبی (ع) را فراهم کنند.» همچنین حجت‌الاسلام قمی ضمن تقدیر از برگزارکنندگان کنگره ابراز امیدواری کرد این آیین باشکوه در سال‌های آینده نیز با همین کیفیت برگزار شود.

گفتنی است کنگره پنجم «حدیث حسن» به همت و حمایت سازمان فرهنگی، اجتماعی و ورزشی شهرداری کرج، معاونت فرهنگی هنری سپاه امام حسن مجتبی (ع) استان، حوزه هنری البرز، سازمان تبلیغات اسلامی البرز و مجمع شاعران اهل بیت (ع) برگزار شد. لازم به ذکر است کنگره ملی شعر امام حسن مجتبی (ع) (حدیث حسن) با موضوع مدح، منقبت، فضائل و مراثی امام حسن مجتبی (ع) از سال ۱۳۹۸ آغاز به کار نمود. دبیرخانه کنگره متشکل از جمعی از شاعران آیینی استان البرز است. هادی جانفدا، رحمان نوازنی، نغمه مستشار نظامی، علی اشتری، حسن اسحاقی، عمران بهروج و محمود یوسفی اعضای شورای سیاستگذاری کنگره هستند.

دوره اول کنگره ۴۹۱ اثر از ۲۰۳ شاعر، دوره دوم ۱۹۰ اثر از ۱۱۱ شاعر، دوره سوم ۳۱۰ اثر از ۱۵۹ شاعر، دوره چهارم ۶۰۰ اثر از ۲۹۴ شاعر و دوره پنجم ۶۷۹ اثر از ۳۰۴ شاعر به دبیرخانه کنگره ارسال شده است. کنگره شعر امام حسن مجتبی (ع) «حدیث حسن» تنها کنگره ملی در این سطح با موضوع امام حسن مجتبی (ع) به شمار می‌رود. ترغیب شاعران جوان به سرایش شعر در مدح و منقبت کریم اهل بیت و جمع‌آوری بیش از ۲ هزار و ۲۰۰ شعر برای امام مجتبی (ع) در پنج سال دستاورد بزرگ و قابل توجهی برای این کنگره ملی است. آیین اختتامیه کنگره حدیث حسن همه ساله در آستان مقدس امامزاده‌حسن (ع) کرج با استقبال پرشور و چشمگیر عاشقان اهل بیت عصمت و طهارت برگزار می‌شود.

■■■

در ادامه گفت‌وگوی اختصاصی با هادی جانفدا از اعضای دبیرخانه این کنگره در خصوص برگزاری کنگره ملی شعر امام حسن مجتبی «حدیث حسن» صورت گرفته است که می‌خوانید.

در خصوص چگونگی شکل‌گیری ایده برگزاری کنگره ملی شعر امام حسن (ع) مختصری توضیح بفرمایید.

پنج سال پیش دبیرخانه کنگره شعر آیینی با هدف ایجاد یک پایگاه مستمر و ثابت برای شعر اهل بیت (ع) تشکیل و مقرر شد کنگره ملی شعر امام حسن مجتبی (ع) «حدیث حسن» را که متعلق به وجود مبارک امام حسن مجتبی(ع) است در کرج برگزار کند. امسال نیز پنجمین سالی است که این کنگره در شهر کرج برگزار می‌شود، اختتامیه کنگره امسال اواخر ماه صفر برگزار شد.

دستاوردهای اختتامیه حدیث حسن به نظر شما در این چند سال برگزاری چه بوده است؟

ترغیب شاعران جوان کشور به سرایش اثر در وصف کریم اهل بیت و چاپ مجموعه گزیده اشعار شاعران و ایجاد جریان ادبی در سطح کشور در راستای معرفی و تبیین جایگاه امام حسن مجتبی (ع) از مهم‌ترین دستاوردهای این کنگره است.

اگر صحبت پایانی دارید بفرمایید؟

در پایان جا دارد از مجموعه‌ها و نهادهای فرهنگی که در برپایی این آیین شکوهمند هر ساله پشتیبان و کمک کار دبیرخانه هستند، تقدیر و تشکر کنم. همچنین از مشارکت چشمگیر شاعران عزیز کشور نیز کمال تقدیر و سپاسگزاری را داریم.

کتاب

درباره کتاب «ح دو چشم»

ح شش چشم

■ سیدعلی مددزیدی

«ح دو چشم» مجموعه‌ای از شش داستان به ظاهر غیرمرتبط است که به قلم محبوبه حاجیان‌نژاد و به همت انتشارات سوره مهر به چاپ رسیده است. اثر به جای دو چشم، شش چشم دارد که نویسنده از طریق هر چشم یک ماجرای جدید را به ورطه روایت می‌کشاند. هر داستان موضوع، اشخاص و خط داستانی مستقل خودش را دنبال می‌کند، ولی در ورای این استقلال و تمایز، وجه شبه‌هایی میان اتمسفر این شش قصه، حلقه اتصالی، هرچند نامرئی به وجود می‌آورند.

اولین وجه شبه در شیوه آغاز هر داستان نهفته شده است. در آغاز هر داستان، نویسنده، مخاطب را به وسط ماجرا پرت می‌کند و سپس نم‌نم کم و کیف ماجرا برای خواننده روشن می‌شود. هر شش قصه حال و هوایی وهم‌آلود و عجیب و غریب دارد. نه مکان رویداد قصه کاملا مشخص است و نه زمانش و اضافه شدن گاه و بی‌گاه سورئالیسم نیز بر این اعجاب و غربت می‌افزاید؛ البته که هر شش قصه به یک میزان از تخیل بهره نمی‌برند. در بخش پایان‌بندی هم عموماً از یک الگو پیروی شده است، یا قصه با یک تک جمله و یا با یک شبه پایان‌باز تمام می‌شود.

برای ملموس‌تر شدن فضای کلی این شش داستان، بد نیست که مختصری اندر احوالات هرکدام‌شان مروری تقدیم کنیم. اولین ایستگاه «غریبه‌ها» نام دارد. در یک مقطع زمانی و مکانی مجهول، یک زوج گرم گیرودار زندگی هستند که به دلیل شرایط بارداری، شخصیت همسر راهی خانه مادر می‌شود و رفتن همسر همانا و تغییر چهره شهر همانا. با رفتن همسر به‌طور ناگهانی سروکله یک عده غریبه در شهر پیدا می‌شود و کم‌کم با زیاد شدن جمعیت این بیگانگان، کنترل شهر از دست بومی‌های و مسئولان شهر خارج می‌شود.

«صد سال سیاه» مخاطب را به درون یک خرابه می‌برد که از نگاه اهالی روستا، مأمنی برای جن و پری و شبح است. خرابه‌ای که در حال حاضر سکونتگاه یکی از اهالی قدیمی روستا شده است، کسی که در نوجوانی از قبل یک اتفاق شوم، به این بنای متروک پناه آورده بود.

در سومین داستان یعنی «قافیه‌های باخته» نظاره‌گر خانواده پنج نفره‌ای هستیم که یک اتفاق ناشناخته گریبانگیرشان می‌شود. پدر خانواده بعد از یک شب سخت کاری به خانه می‌آید و برای استراحت به خواب می‌رود، خوابی که بعد از گذشت چند روز نیز به پایان نمی‌رسد. پای اطبا به ماجرا باز می‌شود، اما از دست آنها نیز کاری برنمی‌آید و حال مادر خانواده مانده و همسری که به جز ظهرهای چهارشنبه به خوابی عمیق و بی‌پایان می‌رود.

«قورقوری» راوی زندگی یک خانواده سه نفره است که حضور یک عروسک، زندگی‌شان را زیر و رو می‌کند. دختر خانواده دلبسته یک عروسک قورباغه شده است. بی عروسکش نمی‌خوابد، غذا نمی‌خورد، پارک نمی‌رود و آنقدر وابسته عروسکش شده که قورقوری را در بین کل فامیل شهره کرده است. این وابستگی طبیعی است ولی آیا مادر و پدر خانواده هم به همین میزان وابسته قورقوری شده‌اند؟

در یک ایستگاه مانده به پایان همراه یک زوج می‌شویم که زندگی‌شان سرشار از خشم و نفرت و عشق بود. «ح دو چشم» مردی را به تصویر می‌کشد که حالا با دستان به خون نشسته بر بالین جسد همسرش نشسته است و در طی یک حدیث نفس طولانی ما را با سرگذشتشان و علت این خون روی دستش آشنا می‌کند.

در قصه پایانی هم نویسنده ما را راهی یک بیمارستان روانی می‌کند. «وقتی کلاغ‌ها بع‌بع می‌کنند» دست ما را در دست یکی از مریض‌های بیمارستان روانی می‌گذارد تا همراه با او به تماشای دنیایش بنشینیم.

همانطور که از خطوط بالا نیز برمی‌آید، «ح دو چشم» مجموعه‌ای از شش داستان عجیب و غریب است که مخاطبان خاص خودش را دارد. اگر از داستان‌هایی که پایان‌بندی باز دارند و فضای روایی‌شان از ساحت ادبیات داستانی معمول متمایز است، لذت می‌برید، «ح دو چشم» دقیقاً همان کتابی است که باید به کتابخانه‌تان اضافه کنید.